

دو رساله دربارہ

ماتریالیسم تاریخی

﴿ ۲ ﴾

* نویسنده: فردریک انگلس

* ترجمه: سازمان چریکهای فدائی خلق ایران

* تاریخ: تابستان ۱۳۵۴

* بازنویس: حجت برزگر

* تاریخ: ۱۳/۰۳/۱۳۸۳ (۲۰۰۴/۰۶/۰۲ میلادی)

* آدرس تماس با اتحادیه مارکسیستها از طریق پست الکترونیکی: nasim@comhem.se

فهرست

صفحه

۳

۱۸

۱۹

عناوین

۲_ درباره ماتریالیسم تاریخی

* یادداشت

* توضیحات

من کاملاً باین امر واقفم که محتویات این نوشته با مخالفت بخش قابل توجهی از افکار عمومی انگلستان مواجه خواهد شد. ولی ما اروپائیها (۵) اگر کوچکترین توجهی به تعصبهای «محترمین» انگلیسی میکردیم وضعمان از امروز هم بدتر بود. این کتاب مدافع آن چیزی است که آنرا «ماتریالیسم تاریخی» مینامیم، و کلمه ماتریالیسم برای اکثریت عظیم خوانندگان انگلیسی بکلی غیر مجاز است. و معهدا موطن اصلی تمام انواع ماتریالیسم از قرن هفده به بعد انگلستان است. ماتریالیسم نوزاد طبیعی بریتانیای کبیر است. دانس اسکوتوس (Duns Scotus) آموزگار میپرسد «آیا فکر کردن برای ماده غیر ممکن است؟»

او برای این معجزه به قادر متعال بودن خدا پناه برد، یعنی او الهیات را وادار کرد که ماتریالیسم را موعظه کند. علاوه بر این او یک «نومینالیست» بود (۶).

نومینالیسم، اولین شکل ماتریالیسم انگلیسی بیکن (Bacon) است. او معتقد بود که فلسفه طبیعی تنها فلسفه حقیقی است، و فیزیک مبتنی بر تجربه حواس، عمده ترین بخش فلسفه طبیعی است. او غالباً از آناکزاگوراس (Anaxagoras) او موامره‌های (Homoemeriae) (۷) دموکریتوس (Democritus) و اتم هایش بعنوان مرجع موثق خود نقل میکند. بنا بر عقیده او حواس مصون از خطا بوده و منبع تمام دانش‌ها هستند. تمام علوم مبتنی بر تجربه بوده و عبارتند از تحت اختیار گذاشتن اطلاعاتی که توسط حواس بدست می‌آیند به یک شیوه منطقی پژوهش. استقراء، تحلیل، مشاهده، تجربه شکلهای اساسی این شیوه منطقی هستند. در میان کیفیت‌های ماهوی ماده، حرکت اولین و مقدم‌ترین آنها است، نه تنها بشکل حرکت مکانیکی و ریاضی بلکه عمدتاً بشکل یک قوه انگیزاننده، یک روح جاندار، یک قوه کشش و یا بقول «ژاکوب بوهم» (Jacob Bohme) یک «کوال» ماده هستند (۸).

ماتریالیسم، در خالق خود بیکن هنوز جرثومه‌های یک تکامل همه جانبه را در خویش محبوس میکند. از یک طرف ماده محصور در یک هاله جذاب و شاعرانه است که تمامی وجود انسان را با اشتیاق جذب میکند. از طرف دیگر این آئین که بصورت موجز و پر مغزی فرموله شده، تناقضاتی که از الهیات وارد آن شده است را از خود تراوش میکند.

ماتریالیسم در تطور بعدی خود یک جهشی میشود. «هوبس» (Hobbes) کسی است که ماتریالیسم بیکنی را سیستماتیزه میکند.

شناخت مبتنی بر حواس، شکوفه شاعرانه خود را از دست میدهد و بصورت تجربه انتزاعی ریاضی دان در می‌آید، هندسه ملکه علوم اعلام میشود. ماتریالیسم حالت ضد بشری (Misanthropy) بخود می‌گیرد. ولی اگر قرار است که ماتریالیسم در همان عرصه بر دشمن خود یعنی روح گرایی بی محتوای ضد بشری چیره شود، باید بخود شلاق بزند و ریاضت بکشد. بدین طریق ماتریالیسم از یک موجود

احساسی به یک موجود عقلانی تبدیل میشود، و نیز بدینطریق یک تمامیت منطقی، بدون توجه به عواقب آن، پیدا میکند. و این خود صفت مشخصه عقل است.

هوبس بعنوان ادامه دهنده راه بیکن میگوید که: اگر همه دانش بشر از طریق حواس بدست میآید، بنابراین مفاهیم و نظرات ما تنها ظواهر خیالی (Phantom) هستند که از شکل های حسی خود، از جهان واقعی جدا شده اند. فلسفه تنها میتواند ظواهر خیالی را نامگذاری کند. میتوان به چندتای آنها یک نام داد. حتی میتوان نام ها را هم نامگذاری کرد. ولی این متضمن یک تضاد است اگر از یک سو ما قبول داشته باشیم که تمام افکار منشاء خود را در جهان احساس دارند و از سوی دیگر معتقد باشیم یک کلمه چیزی بیش از یک کلمه است، که علاوه بر موجوداتی که هر یک و همه فرد هستند و از طریق حواس ما برای ما شناخته میشوند، موجوداتی نیز وجود دارند که یک ماهیت عام و غیر فردی دارند. یک ماده غیر جسمانی بهمان اندازه مزخرف است که یک جسم بدون جسم. جسم، هستی، ماده، همه اسمهای مختلف یک واقعیت هستند. محال است که بتوان فکر را از ماده ای که فکر میکند جدا ساخت. این ماده زمینه تمام تغییراتی است که در جهان انجام میشود. کلمه بینهایت بیمعناست، مگر اینکه بگوید که مغز ما قادر است که یک پروسه تمام نشدنی افزایش انجام دهد. از آنجائیکه فقط چیزهای مادی برای ما قابل ادراک هستند، ما نمیتوانیم چیزی راجع به وجود خدا بدانیم. تنها وجود خود من مسلم است. هر عشق بشر یک حرکت مکانیکی است که یک ابتدا و یک انتها دارد. چیزهای به حرکت درآورنده را خوب مینامیم. بشر تابع همان قوانینی است که طبیعت است. قدرت و آزادی یکی هستند.

«هوبس» فلسفه «بیکن» را سیستماتیزه کرد اما بدون اینکه اصل اساسی بیکن – که منشاء تمام دانشهای بشر را از جهان حواس میداند – را ثابت کرده باشد. کسی که این امر را ثابت کرد «لاک» (Locke) بود در نوشته اش بنام «رساله درباره ادراک بشر» (۹).

هوبس گرایشهای «تئیستی» (Theisti) (۱۰) ماتریالیسم بیکنی را از بین برد، کولینز (Collins)، دادوال (Dadwall) کوارد (Coward)، هارتلی (Hartly)، پریستلی (Priestley) بهمین ترتیب آخرین سدهای تئیستی که هنوز احساس گرایی (Sensationalism) لاک را محصور میکردند را متلاشی کردند. در هر حال برای ماتریالیست های علمی، تئیسم صرفاً راه آسانی است برای رهائی از قیود مذهبی (۱۱).

این بود آنچه کارل مارکس در باره منشاء انگلیسی ماتریالیسم جدید نوشت، اگر انگلیسیها امروزه از تعریفی که وی از اجداد آنها کرده است خوششان نمی آید، بدا بحالشان.

بهرحال نمیتوان انکار کرد که بیکن، هوبس و لاک پدران آن مکتب درخشان ماتریالیست های فرانسوی هستند که قرن هجدهم را علیرغم تمام پیروزیهای آلمانی ها و انگلیسی ها بر فرانسویها در جنگهای دریائی و زمینی، یک قرن بطور برجسته فرانسوی میکنند، حتی قبل از آنکه انقلاب فرانسه بر تارک این قرن گذاشته شود. انقلابی که ما خارجیها، در انگلستان و در آلمان هنوز در حال سازگار

کردن خود با نتایج آن هستیم.

ابداً جای انکار نیست. در حدود اواسط این قرن چیزی که توی ذوق هر خارجی با فرهنگی که در انگلستان مسکن میگزید میزد این بود که او مجبور بود تعصب ها و حماقات های مذهبی طبقه «محترم» متوسط انگلیسی را رعایت کند.

در آنزمان، ما همه ماتریالیست بودیم، یا لااقل آزاد اندیشان (Free Thinker) خیلی پیشرفته ای بودیم، و برایمان غیر قابل تصور بود که تقریباً تمام مردم تحصیلکرده در انگلستان به انواع معجزات غیر ممکن معتقد باشند و زمین شناسانی مانند «باکلاند» (Buckland) و «مانتل» (Mantell) حقایق علم خود را تحریف کنند تا آنکه با افسانه های کتاب آفرینش تضاد پیدا نکند، در حالیکه برای اینکه مردمی را پیدا کنیم که جرأت استفاده از ظروف عقلی خود را در مورد امور مذهبی داشته باشند باید بمیان تحصیل نکرده ها، یا بقول مشهور «ناشسته تنان کبیر»، یعنی کارگران و بخصوص سوسیالیستهای اونی (Owenite) میرفتیم.

ولی انگلستان از آن موقع تا حال «متمدن» شده است.

نمایشگاه ۱۸۵۱ ناقوس مرگ محدودیت انزوا طلبانه انگلیسی را بصدا درآورد. انگلستان بتدریج از لحاظ نوع غذا، رفتار و آداب و طرز فکر بین المللی شد، تا آنجا که من آرزو میکردم که بعضی از آداب و عادات انگلیسی همانقدر روی اروپا تأثیر میگذاشتند که عادات اروپائی روی انگلستان تأثیر داشتند. بهر رو، ورود و رواج روغن سالاد به انگلستان (که قبل از ۱۸۵۱ فقط اشراف از آن اطلاع داشتند) توأم بود با گسترش مهلک شکایت اروپائی نسبت به امور مذهبی. و حال کار باینجا کشیده است که لادریت گرچه هنوز «مدی» بهمان رونق «کلیسای انگلستان» نشده است ولی از نظر میزان مورد احترام بودن چندان از رقیب خیلی نزدیکش، باپتیسیم (Baptism)، عقب نیست و مسلماً از این جهت در سطحی بالاتر از سپاه رستگاری (Salvation Army) قرار دارد. من خیال میکنم تحت این شرایط بسیاری افراد که صادقانه از این پیشرفت بی ایمانی متأسف هستند و آنرا محکوم میکنند قدری تسلی خاطر پیدا خواهند کرد اگر بفهمند که این «تصورات مد جدید» منشاء بیگانه نداشته و مثل بسیاری اجناس مصرفی روزانه «ساخت آلمان» نیستند، بلکه بدون تردید انگلیسی الاصل هستند و ابداع کنندگان انگلیسی دویست سال پیش آنها بمراتب بیش از آنچه که اخلاف آنها امروز جرأت میکنند، پیش رفته بودند.

در حقیقت لادریت چیست جز بنا بر گفته گویای لانکشاير (Lancashire) ماتریالیسم «شمررو»؟ درک لادری تاریخ از اول تا به آخر ماتریالیستی است. تمام جهان طبیعی تابع قوانینی است که مطلقاً هر نوع دخالت از خارج را رد میکند. ولی لادری میگوید ما وسیله ای در دست نداریم که وجود یک ذات متعالی را در ماوراء جهان شناخته شده ثابت یا نفی کنیم. حال ممکن است این گفته برای زمانی که لاپلاس (Laplace) نجوم شناس بزرگ در جواب ناپلئون که از او سؤال میکرد چرا او در مکانیسم کیهانی (Mecanique Celeste) خود حتی ذکری از خدا نکرده و او مفتخرانه میگفت

«Je n'avais pas besoin de cette hypothese» (من باین فرضیه وجود خدا احتیاجی نداشتم) خوب بوده باشد. ولی امروز، در درک تحولی ما از جهان مطلقاً جایی برای یک حاکم وجود ندارد، و سخن از یک ذات متعال که خارج از تمام جهان هستی باشد تناقض در لفظ بوده، و بنظر من توهین بی جهت به احساسات مردم متدین است.

لاادری ما باز هم اعتراف میکند که تمام دانش ما مبتنی بر اطلاعاتی است که از طریق حواسمان بما میرسد. ولی او اضافه میکند که ما از کجا میدانیم که حواس ما تصویر درستی از اشیائی را که ما از طریق آنها دریافت میکنیم بما میدهد؟

بهمین سیاق وی بما اطلاع میدهد که هر وقت او از اشیاء یا کیفیات آنها سخن میگوید، در واقع منظور او این اشیاء و کیفیت ها نیستند زیرا که او نمیتواند چیزی را بطور قطعی بداند. منظور او تنها تأثیراتی است که آنها روی حواس او گذاشته اند. اکنون بنظر میرسد که این شیوه استدلال را خیلی مشکل بتوان تنها با استدلال و مناظره رد کرد. اما قبل از اینکه استدلال وجود داشته باشد، عمل وجود داشت. (Im Anfang war die That) (در آغاز عمل بود) و عمل بشر خیلی پیش از آنکه هوش بشر این مشکل را آفریده باشد، آنرا حل کرده بود.

ثبوت وجود حلوا در خوردن آنست. ما از لحظه ای که این اشیاء را برحسب خصوصیات که در آنها میبینیم مورد استفاده خود قرار میدهیم، صحت یا سقم ادراک حسی خود را مورد آزمایش اشتباه ناپذیری میگذاریم. اگر این ادراکات غلط بوده باشند بنابراین تخمین ما از قابلیت استفاده آن شیئی نیز باید غلط درآید و کوشش ما مقرون به شکست شود. ولی اگر ما بههدف خود برسیم، اگر ببینیم که شیئی با تصور ما از آن منطبق است، و منظوری را که از آن داشتیم برآورده میکند در این صورت این امر دلیل مثبت آن است که ادراکات ما از آن شیئی و از خصوصیاتش، تا این حد، با واقعیت خارج از خود ما تطابق میکنند. و هرگاه که خود را مواجه با یک شکست مییابیم معمولاً چندان طولی نمیکشد که علت شکست خود را پیدا کنیم، ما خواهیم دید که ادراکی که ما بر پایه آن عمل کرده بودیم ناکامل و یا سطحی بوده، و یا بطریقی غیر موجه با نتایج ادراکات دیگر مخلوط شده بوده است – چیزیکه ما آنرا استدلال ناقص مینامیم. مادامی که ما متوجه پرورش و استفاده درست از حواسمان باشیم و عمل خود را در محدوده ادراکاتی نگاه داریم که درست ساخته شده و درست استعمال شده اند، خواهیم دید که نتیجه عمل ما، انطباق ادراکات حواس ما و ماهیت عینی اشیاء را ثابت میکند. حتی در یک نمونه هم تا بحال ما به این نتیجه نرسیده ایم که ادراکات حسی بطور علمی کنترل شده ما، در ذهن ما تصوراتی در مورد جهان خارج بوجود آورده باشد که ماهیتاً مخالف واقعیت باشند، و یا اینکه بین جهان خارج و ادراکات حسی ما از آن یک ناسازگاری ذاتی وجود داشته باشد.

ولی در اینجا لاادری های نئوکانتی (Neo - kantian) میگویند: ما ممکن است خصوصیات اشیاء را بدرستی درک کنیم، ولی با هیچ پروسه حسی و فکری نمیتوانیم شیئی در خود (Thing - in -

itself) را بفهمیم. این «شیئی در خود» ماوراء بصیرت ماست. هگل مدتهاست که به این جواب داده است که: اگر شما تمام خصوصیات یک شیئی را بدانید، شما خود شیئی را میدانید، هیچ چیز بجز این حقیقت باقی نماند که شیئی مورد نظر خارج از ما وجود دارد، و وقتی حواس شما به شما این حقیقت را آموخت، شما آخرین بقایای شیئی در خود، Ding au sich، یعنی ناشناختنی مشهور کانت را فهمیده اید. ما میتوانیم باین جواب اضافه کنیم که در زمان کانت دانش ما از اشیاء طبیعی حقیقتاً آنقدر پاره پاره بود که ممکن بود او در پشت آن مقدار کمی که ما از اشیاء میدانستیم، گمان به وجود یک «شیئی در خود» مرموز ببرد. ولی این اشیاء غیر قابل فهم بوسیله پیشرفت عظیم علوم یکی پس از دیگری فهمیده شدند، تجزیه و تحلیل شدند و از آن مهتر تجدید تولید شدند، و قطعاً چیزی را که قادر به تولید آن هستیم دیگر نمیتوانیم ناشناختنی بدانیم.

مواد آلی از نظر شیمی نیمه اول این قرن از این نوع اشیاء مرموز بودند، اما اکنون یاد میگیریم که آنها را یکی پس از دیگری از عناصر شیمیائی آنها و بدون کمک پروسه های آلی بسازیم. شیمی دانهای مدرن اعلام میکنند که به مجرد آنکه ترکیب شیمیائی هر نوع ماده ای دانسته شد، میتوان آنها را از عناصرش ساخت. ما هنوز از دانش ساختمان عالیترین مواد آلی یعنی مواد آلبومینی دور هستیم، ولی هیچ دلیلی وجود ندارد که ولو بعد از چند قرن، باین دانش دست نیابیم و مجهز بآن، آلبومین مصنوعی نسازیم. ولی اگر ما بآن دست یابیم در عین حال به زندگی ارگانیک دست یافته ایم، زیرا موجودات زنده، از پائینترین تا بالاترین شکلهای آن چیزی جز شیوه عادی موجودیت مواد آلبومینی نیستند (۱۲).

اما بمجردی که لادری ما این احتیاط کاری صوری فکری را کرد از آن پس مانند ماتریالیستی عادی – که در حقیقت باطناً هست – سخن میگوید و عمل میکند. او ممکن است بگوید تا آنجا که ما میدانیم، ماده و حرکت یا عبارتی که امروز گفته میشود انرژی را نه میتوان خلق کرد و نه نابود کرد، ولی ما دلیلی در دست نداریم که ثابت کنیم که آنها در این یا آن زمان خلق نشده اند. ولی اگر شما بکوشید که این اذعان را در هر مورد مشخص علیه خود او بکار برید او بلافاصله به شما میگوید که از بحث مورد نظر خارج شده اید. اگر او امکان روح گرائی را در انتزاع (Spiritualism in abstracto) بپذیرد، در کنکرت (in concreto) (۱۳) کاری بآن نخواهد داشت. او به شما خواهد گفت که تا آنجا که میدانیم و میتوانیم بدانیم، خالق و حاکمی در جهان نیست، تا آنجا که بما مربوط است ماده و انرژی را نمیتوان آفرید یا نابود کرد، برای ما فکر یک نوع طرز وجود انرژی است، یک عملکرد مغز است، آنچه که میدانیم اینست که جهان مادی تحت حکومت قوانین تغییر ناپذیر قرار دارد، و مانند آن. ازاینرو تا آنجا که او یک شخص عالم است، تا آنجا که او چیزی میداند، او یک ماتریالیست است، خارج از حیظه عملش، و در زمینه هائی که او درباره آنها چیزی نمیداند، او این جهل خود را به یونانی ترجمه میکند و آنرا آگنوستی سیزم (لادریت) میخواند. در هر حال یک چیز بدیهی است: حتی اگر من لادری بودم واضح است که نمیتوانستم آن مفهوم

تاریخی را که در این جزوه کوچک طرح کرده ام «لادریت تاریخی» بخوانم. در آنصورت متدینین به من می خندیدند، لادریها با اوقات تلخی میپرسیدند که مگر دستشان انداخته ام؟ و از اینرو من امیدوارم که «محترمین» انگلیسی زیاده از حد جا نخواهند خورد اگر من به انگلیسی هم مانند بسیاری از زبانهای دیگر لفظ «ماتریالیسم تاریخی» را برای معرفی آن دید از مسیر تاریخ بکار برم که علت غائی و نیروی محرک بزرگ تمام وقائع تاریخی مهم را در تکامل اقتصادی جامعه، در تغییرات شیوه های تولید و مبادله که منجر به تقسیم جامعه به طبقات مشخص و مبارزه این طبقات علیه یکدیگر میشود میدانند.

شاید اگر نشان دهم که ماتریالیسم تاریخی حتی برای «محترمین» انگلیسی نیز مفید فایده است، بمن به دیده اغماض نگریسته شود. من این حقیقت را حدود چهل یا پنجاه سال پیش گفته ام که چیزی که توی ذوق هر خارجی با فرهنگی که در انگلستان سکنی میگزید میزد این بود که او مجبور بود تعصب ها و حماقت های مذهبی طبقه محترم متوسط انگلیسی را رعایت کند. حال من میخواهم ثابت کنم که طبقه محترم متوسط آن زمان آنقدرها هم که خارجی روشنفکر تصور میکرد کودن نبود. گرایش های مذهبی آن قابل توضیح است.

وقتی که اروپا از عهد قرون وسطی خارج شد، طبقه متوسط شهرها که در حال پیدایش بود عنصر انقلابی آنرا تشکیل میداد. این طبقه یک موقعیت پذیرفته شده در سازماندهی فئودالی قرون وسطی کسب کرده بود، اما این موقعیت نیز برای نیروی گسترش یابنده آن خیلی محدود شده بود. تکامل طبقه متوسط یعنی بورژوازی، به ابقاء سیستم فئودالی ناسازگار شد، ازاینرو سیستم فئودالی مجبور به سقوط بود.

ولی مرکز بزرگ بین المللی فئودالیسم کلیسای کاتولیک روم بود. کلیسیا، تمام اروپای غربی فئودالیزه را علیرغم جنگ ها در یک سیستم عظیم سیاسی متحد میکرد و همانقدر معارض کاتولیکهای اعتزالی یونان بود که مخالف کشورهای اسلامی. کلیسیا نهادهای فئودالی را محاط در یک هاله تقدس الهی میکرد. سلسله مراتب خود را بر مبنای یک مدل فئودالی سازمان داده و بالاخره خودش قدرتمندترین ارباب فئودال و مالک یک سوم خاک دنیای کاتولیک بود. قبل از آنکه فئودالیسم بی حرمت را بتوان در هر کشور و هر جزء بطور موفقیت آمیز مورد حمله قرار داد میبایست این، یعنی سازمان مرکزی مقدسش را ویران کرد.

بعلاوه بموازات پیدایش طبقه متوسط، احیاء عظیم علوم جریان مییافت. نجوم، مکانیک، فیزیک، فیزیولوژی از نو توسعه یافتند. بورژوازی برای تکامل تولید صنعتی خود، احتیاج به علمی داشت که خواص فیزیکی اشیاء طبیعی و شیوه های عمل نیروهای طبیعت را مشخص کند. تا آنزمان علم خدمتگذار بی مقدار کلیسیا بود و بآن اجازه داده نشده بود که قدم به ماوراء محدوده ای که ایمان معین میکرد بگذارد، و بآن دلیل اصلاً علم نبود. علم علیه کلیسیا طغیان کرد، بورژوازی بدون علم کاری از پیش نمیبرد و ازاینرو مجبور شد که باین طغیان پیوندد.

آنچه گفتیم گرچه فقط به دو نقطه تصادم اجباری طبقه متوسط در حال رشد با مذهب مستقر اشاره میکند معیناً کافی است که نشان دهد که اولاً طبقه ای که مستقیم تر از همه به مبارزه علیه ادعاهای کلیسای رومی علاقه داشت بورژوازی بود، و ثانیاً هر مبارزه علیه فتودالیسم در آن زمان مجبور بود که نقاب مذهبی بخود بزند، مجبور بود که در وهله اول متوجه مبارزه علیه کلیسیا بشود. ولی اگر آوای مبارزه را دانشگاهها و تجار شهرها آغاز کردند مسلم بود که این آوا طنین قوی خود را در توده های روستائی یعنی دهقانان که همه جا مجبور بودند که برای موجودیت خود با اربابان فتودال، روحانی، و غیر روحانی مبارزه کنند، مییابد و یافت.

مبارزه طولانی بورژوازی علیه فتودالیسم در سه جنگ قطعی بزرگ اوج یافت.

اولین مبارزه آن بود که «اصلاح طلبی پرتستان، (Protestant Reformation) در آلمان نام گرفت. غریب نبرد علیه کلیسیا که توسط «لوتر» (Luther) بلند شد با دو قیام که ماهیت سیاسی داشتند جواب داده شد: اول قیام اشرافیت پائین به رهبری «فرانز فن سیکین کن، (Franz von sickingen) ۱۵۲۳ بود، دوم: جنگ دهقانی بزرگ ۱۵۲۵. هر دو قیام سرکوب شدند، و این عمدتاً در نتیجه دو دلی طرف ذینفع در این جنگ یعنی بورگرهای (۱۴) شهرها بود – دو دلی که در اینجا نمیتوانیم وارد علل آن شویم. از آن لحظه مبارزه به سطح جنگ بین شاهزادگان محلی و قدرت مرکزی تنزل کرد و به خروج آلمان از صحنه ملل فعال سیاسی اروپا برای دو بیست سال منجر شد. اصلاح طلبی لوتری (Lutheran Reformation) در حقیقت یک کیش جدید بوجود آورد، یک مذهب که با سلطنت مطلق سازگار بود. بکیش لوتران در آمدن روستائیان شمال شرقی آلمان همان بود و تنزل آنها از مقام انسانهای آزاد (Freemen) به سرف همان.

ولی در آنجا که لوتر شکست خورد «کالوین» (Calvin) پیروز شد. کیش «کالوین» مناسب جسورترین بورژواهای آن زمان بود. آئین قدری او بیان مذهبی این امر بود که در دنیای تجارتنی رقابت، موفقیت یا شکست وابسته به میزان فعالیت یا هوشمندی انسان نیست بلکه وابسته به شرایطی است که در کنترل او نیستند. آنچه شدنی است از او نیست، و آنچه کشتنی است از او نیست، بلکه از رحمت نیروهای اقتصادی عالییه ناشناس است، و این بخصوص در یک دوران انقلاب اقتصادی صدق میکرد، که در آن همه راه ها و مراکز بازرگانی قدیمی جای خود را به راه ها و مراکز جدید دادند، درهای هندوستان و آمریکا به روی دنیا باز شده، و حتی مقدسترین رکن ایمان اقتصادی – ارزش طلا و نقره – شروع به تزلزل و شکستن کرد. ساختمان کلیسای کالوین کاملاً دموکراتیک و جمهوری خواهانه بود، و جائیکه قلمرو خدا جمهوری میشود، آیا قلمرو این جهان میتواند تابع سلطانه و اسقفها و ارباب های فتودال باقی بماند؟ در حالیکه لوترانیسم آلمانی مشتاقانه بدل به یک ابزار در دست شاهزادگان شد، کالوینیسم، جمهوری هلند و احزاب فعال جمهوریخواهی را در انگلیس و مهمتر از همه در اسکاتلند بنیاد نهاد.

خیزش بزرگ دوم بورژوازی آئین خود را حاضر و آماده در کالوینیسم یافت. این خیزش در انگلستان

بوقوع پیوست. طبقه متوسط شهرها آنرا فرا آوردند و کشاورزان آزاد بخش های روستائی جنگش را کردند. شگفت اینجاست که در هر سه قیام بزرگ بورژوازی، این دهقانان هستند که ارتشی را میسازند که جنگ را انجام میدهد، و دهقانان دقیقاً همان طبقه ای هستند که وقتی پیروزی بدست آمد بطور حتم در اثر عواقب اقتصادی آن پیروزی، خانه خراب میشوند. صد سال بعد از کرومول (Cromwell) کشاورزان آزاد انگلستان تقریباً ناپدید شده بودند. بهر رو اگر بخاطر وجود همین کشاورزان آزاد و عوام (Plebian) شهرها نبود، بورژوازی به تنهایی مبارزه را تا آخرین مرحله آن نمیجنگید و چارلز اول (Charles I) را بدار نمیزد. انقلاب مجبور بود حق برای تثبیت آن پیروزیهای بورژوازی که در آن وقت آماده برای بهره برداری بودند، خیلی جلوتر رود - درست مانند سال ۱۷۹۳ فرانسه و ۱۸۴۸ آلمان. در حقیقت بنظر میرسد که این یکی از قوانین تطور جامعه بورژوازی است.

لزوماً در اثر این فعالیت انقلابی عکس العمل غیر قابل اجتنابی بوجود آمد که بنوبه خود به ماوراء نقطه ای که میتوانست خود را حفظ کند کشیده شد. بعد از یک سلسله نوسانات، بالاخره مرکز جدید فعالیت بوجود آمد و یک نقطه حرکت جدید شد. دوران کبیر تاریخ انگلستان که «محترمین» آنرا بنام «شورش کبیر» میخوانند و مبارزاتی که بدنبال آن انجام شد، با یک واقعه نسبتاً کوچک که مورخین لیبرال آن را «انقلاب شکوهمند» نام گذاشته اند خاتمه یافت.

نقطه حرکت جدید سازشی بود بین طبقه متوسط در حال رشد و زمینداران فئودال سابق. زمینداران، گرچه آنها را اکنون اشراف مینامیدند، مدتها بود که در راهی قدم نهاده بودند که آنها را تبدیل به چیزی میکرد که «لوئی فیلیپ» در فرانسه در دوران خیلی دیرتری شد، یعنی «اولین بورژواهای مملکت». خوشبختانه برای انگلستان بارون های فئودال قدیمی یکدیگر را در طول جنگ «رزها» (۱۵) کشته بودند. جانشینان آنها گرچه اکثراً نوباوگان خانواده های قدیمی بودند آنقدر از خط مستقیم توارث بدور بودند که کاملاً یک پیکر جدید را تشکیل میدادند با عادات و گرایش هائی که بسیار بیش از آنچه فئودالی باشند بورژوائی بودند. آنها ارزش پول را بخوبی میفهمیدند و بلافاصله با بیرون کردن صدها کشتکار و گذاشتن گوسفند بجای آنها شروع به زیاد کردن درآمد خود کردند. «هنری هشتم» (Henry VIII) در حالیکه زمینهای کلیسیا را بر باد میداد، زمینداران بورژوای جدیدی به تعداد زیاد بوجود میآورد، مصادره های بیشمار املاکی که به عناصر نسبتاً یا کاملاً تازه پا واگذار میشد و در تمام طول قرن هفدهم ادامه یافت نیز همین نتیجه را داشت. بالنتیجه از زمان هنری هفتم «اشرافیت» انگلستان بجای ضدیت با تکامل تولید صنعتی، برعکس کوشید که بطور غیر مستقیم آنرا مورد استفاده قرار دهد، و همیشه یک بخش از زمینداران بزرگ وجود داشتند که بدلائل اقتصادی با سیاسی خواهان همکاری با رهبران بورژوازی مالی و صنعتی بودند. از این رو سازش ۱۶۸۹ به سهولت انجام شد. غنائم سیاسی «امور دنیوی» بعهدده خانواده های زمیندار بزرگ واگذار شد بشرطی که به منافع اقتصادی طبقه متوسط مالی، صنعتی و تجاری به اندازه کافی توجه شود، و این منافع اقتصادی در آن زمان بقدر کافی نیرومند بودند که بتوانند سیاست عمومی ملت را معین کنند. ممکن بود در

مورد جزئیات نزاعهای مختصری وجود داشته باشد ولی در کل، الیگارش‌ی اشرافی خیلی خوب میدانست که شکوفائی اقتصادی خود او بطور اجتناب ناپذیری وابسته به شکوفائی طبقه متوسط صنعتی و تجاری بود.

از آن زمان بورژوازی یک جزء خرد ولی بهر حال مشخص از طبقات حاکمه انگلستان بود. این بورژوازی برای تحت انقیاد داشتن توده عظیم زحمتکشان ملت با بقیه طبقات حاکم منافع مشترکی داشت. خود تاجر یا صاحب صنایع در موضع ارباب، یا به عبارتی که تا همین اواخر نامیده میشد «مافوق طبیعی» نسبت به کارمندان، کارگران و مستخدمین خانه اش قرار داشت. منفعت او در این بود که هر چه میتواند بیشتر و بهتر از آنها کار بکشد، برای این منظور آنها را برای فرمانبرداری تربیت میکرد. او خود متدین بود، مذهب او معیاری را بدست داده بود که او بوسیله آن با شاه و لردها مبارزه کرده بود. دیری نپائید که او فرصتهائی را که همین مذهب برای او بوجود میآورد تا بر ذهن مادون‌های طبیعی خود مسلط شود و آنها را مجبور به فرمانبرداری از اوامر اربابانی که خداوند از سر لطف بر آنها گماشته بود نماید کشف کرد. خلاصه بورژوازی انگلستان اکنون مجبور بود که در مطیع نگاه داشتن «دون مرتبه‌ها»، توده مولد بزرگ ملت، شرکت کند، و یکی از طرق برای این انجام منظور استفاده از نفوذ مذهب بود.

واقعیت دیگری هم به تقویت گرایش‌های مذهبی بورژوازی کمک میکرد، و آن پیدایش ماتریالیسم در انگلستان بود. این آئین جدید نه تنها احساسات عابدانه طبقه متوسط را جریحه دار میکرد بلکه خود را بصورت تنها فلسفه شایسته اندیشمندان و انسانهای با فرهنگ جهان اعلام میکرد، و این برخلاف مذهب بود که بدرد توده‌های بی فرهنگ منجمله بورژوازی میخورد. ماتریالیسم هوبس بعنوان مدافع امتیازات و قدرت سلطنت وارد صحنه شد، و میخواست که سلطنت مستبدانه آن (Puer robustus sed malitiosus) (آن پرمده‌های شرور)، یعنی مردم را تحت فرمان نگاه دارد. بهمین سان بودند جانشینان هوبس مانند «برلینک بروک» (Bolingbroke)، «شاف تزبوری» (Shaftesbury) و غیره. نوع الهی جدید ماتریالیسم یک آئین اشرافیت و منحصر به برگزیدگان بود و بنابراین طبقه متوسط هم بخاطر انحراف مذهبی آن و هم بخاطر ارتباطات سیاسی ضد بورژوائی آن نسبت به آن تنفر داشت. باین ترتیب آن فرقه‌های پروتستان که پرچم و گردان جنگنده را علیه «استوارت‌ها» (Stuarts) تدارک دیده بودند، به تدارک قدرت عمده طبقه متوسط مترقی علیه ماتریالیسم و دئیسم اشرافی ادامه دادند، و حتی امروز نیز تیره پشت «حزب بزرگ لیبرال» را تشکیل میدهند.

در این اثناء ماتریالیسم از انگلستان به فرانسه رسید در آنجا به یک مکتب فلسفی ماتریالیستی دیگر یعنی شاخه‌ای از «کارتیزیانیسم» (Cartesianism) بر خورد و با آن آمیخته شد. در فرانسه نیز ماتریالیسم در ابتدا یک آئین منحصرأ اشرافی بود. ولی ویژگی انقلابی آن بزودی خود را ثابت کرد. ماتریالیستهای فرانسوی انتقاد خود را منحصر به مسائل مذهبی نکردند، آنها آنرا به تمام سنن

علمی یا نهادهای سیاسی که بآن برمیخورند تعمیم دادند، و برای اثبات ادعای جهانشمولی آئین خود، کوتاهترین راه را انتخاب کرده و جسورانه آنرا در مورد تمام مسائل دانش، در اثر عظیم خود یعنی دائرة المعارف (Eucyclopedie) بکار گرفتند. اثری که نام خود را بر آنها گذاشت (۱۶). بدینطریق این فلسفه در یکی از دو شکل خود – ماتریالیسم آشکار و یا دئیسم – بصورت کیش جوانان با فرهنگ فرانسه در آمد، تا آنجا که هنگامیکه انقلاب کبیر شروع شد، آئینی که توسط سلطنت طلبان انگلیسی پرورده شده بود، پرچم تئوریک جمهوری خواهان و تروریست های فرانسوی شد و متن اعلامیه حقوق بشر را آماده کرد. انقلاب کبیر فرانسه سومین قیام بورژوازی بود ولی اولین قیامی بود که بکلی خرقه مذهبی را بدور انداخته و بر روی خطوط سیاسی، بدون پرده پوشی مبارزه میکرد، این انقلاب همچنین اولین انقلابی بود که واقعاً تا نابودی یکی از طرف های مبارزه یعنی اشرافیت و پیروزی کامل طرف دیگر یعنی بورژوازی جنگید. در انگلستان تداوم نهادهای ماقبل و مابعد انقلاب و سازش بین اربابان زمین و سرمایه داران، خود را در تداوم سوابق حقوقی و حفظ متدینانه شکل های فئودالی قانون آشکار ساخت. در فرانسه انقلاب یک انفصال کامل با سنن گذشته بود، آخرین بقایای فئودالیسم را رویید و (قانون مدنی) (Code Civil)، که جرح و تعدیل استادانه قانون رومی کهن – که تقریباً مبین کامل روابط حقوقی مرحله اقتصادی بود که مارکس آنرا مرحله تولید کالائی نامید – در تناسب با شرایط کاپیتالیستی جدید بود را بوجود آورد. و آنرا چنان استادانه انجام داد که قانون انقلابی فرانسه هنوز بعنوان یک نمونه برای اصلاح قوانین مالکیت در تمام کشورها و منجمله انگلستان بکار گرفته میشود. ولی فراموش نکنیم که اگر قانون انگلیس هنوز بیانگر مناسبات اقتصادی جامعه کاپیتالیستی است با آن الفاظ فئودالی وحشی – که همانقدر با آن چیزی که بیانش میکند سازگار است که املاء انگلیسی با تلفظ انگلیسی – بقول یک فرانسوی (Vous ecrivez Londres et vous prononcez Constantinople) (لندن مینویسید و قسطنطنیه می خوانید)، معهذا همین قانون انگلیسی تنها قانونی است که در – طول زمان های دراز باقیمانده و آن آزادیهای شخصی ژرمنی قدیمی (۱۷)، حکومت بخود محلی و استقلال از تمام دخالتها بجز دخالت دادگاهها را – که در اروپا در دوران سلطنت مطلقه از بین رفت و دیگر در هیچ جا کاملاً احیا نشد – به آمریکا و مستعمرات منتقل کرده است.

به بورژوازی انگلستان خودمان برگردیم. انقلاب فرانسه یک فرصت عالی برای بورژوازی انگلیس فراهم کرد تا با کمک سلطنت طلبان اروپا تجارت دریائی فرانسه را نابود کند، مستعمرات فرانسه را بخود ملحق کند، و آخرین ادعاهای رقابت دریائی فرانسه را از بین ببرد. این یکی از دلائلی بود که او جنگید. دلیل دیگر این بود که راهی که این انقلاب فرانسه پیمود بسیار مخالف مشرب او بود. نه تنها تروریسم «شنیع» آن، بلکه صرف کوشش برای توسعه دامنه تسلط بورژوازی تا حد نهائی آن با مشرب او سازگار نبود. بورژوازی انگلستان بدون اشرافیت چه میتواندست کرد؟ اشرافیتی که به او طرز رفتار خوب را میآموخت و برای او مد انتخاب میکرد، که افسر برای ارتش میداد تا نظم داخل را

حفظ کند، و برای نیروی دریائی تا مستعمرات و بازارهای جدید در خارج برای او فراهم کند. در حقیقت یک اقلیت مترقی بورژوازی هم وجود داشت، اقلیتی که منافعی کاملاً در این سازش رعایت نمیشد، این بخش که عمدتاً از طبقه متوسط کمتر تروتمند تشکیل میشد از انقلاب جانبداری میکرد ولی در مجلس قدرتی نداشت.

بدینطریق اگر ماتریالیسم کیش انقلاب فرانسه شد، بورژوازی خدا شناس انگلیسی بیش از پیش به مذهبش چسبید. آیا حکومت وحشت درباریش ثابت نکرده بود که اگر غرائز مذهبی توده ها از بین برود نتیجه چه خواهد شد؟ هر چه که ماتریالیسم بیشتر از فرانسه به کشورهای همسایه گسترش می یافت و توسط جریانات آئینی مشابه، بالاخص فلسفه آلمانی تقویت میشد، هر چه بیشتر ماتریالیسم و بطور کلی آزاد اندیشی در اروپا شرط ضروری یک فرد با فرهنگ می شد، بهمان اندازه هم طبقه متوسط انگلیسی لجوجانه تر باین کیش چند شکلی خود چسبید. این کیش ها ممکن بود از هم متفاوت باشند ولی همه آنها بطور مشخص کیش های مذهبی مسیحی بودند.

در حالیکه انقلاب فرانسه، پیروزی سیاسی بورژوازی را در فرانسه تضمین کرد، در انگلستان، وات (Watt)، آرک رایت (Arkwright) «کارت رایت» (Cartwright) و دیگران یک انقلاب صنعتی را آغاز کردند که مرکز ثقل قدرت اقتصادی را بکلی تغییر داد. ثروت بورژوازی اکنون بسیار سریعتر از ثروت اشراف زمیندار افزایش مییافت. در میان خود بورژوازی، اشراف مالی، بانکداران و غیره بیش از پیش توسط صاحبان صنایع بعقب رانده شدند. سازش ۱۶۸۹، حتی بعد از تغییرات تدریجی که در آن بنفع بورژوازی داده شده بود، دیگر متناسب با موقعیت نسبی طرفین سازش نبود. ویژگی این طرف ها نیز عوض شده بود. بورژوازی ۱۸۳۰ با بورژوازی قرون قبل بسیار متفاوت بود. قدرت سیاسی که هنوز در دست اشراف بود و از آن بمنظور جلوگیری از ادعای قدرت بورژوازی صنعتی جدید استفاده میشد با منافع اقتصادی جدید ناسازگار گشته بود. مبارزه تازه ای با اشراف ضروری بود، این مبارزه میتوانست تنها منجر به پیروزی قدرت اقتصادی جدید شود. اول قانون رفرم (Reform Act) انگلستان تحت تأثیر نیروی انقلاب ۱۸۳۰ فرانسه علیرغم تمام مقاومت ها تصویب شد. این قانون یک موقعیت مشخص و نیرومند در مجلس به بورژوازی داد. سپس لغو قوانین غلات (Corn Laws) یکبار برای همیشه تفوق بورژوازی و بخصوص فعالترین بخش آن یعنی صاحبان صنایع را بر اشراف زمین دار محرز کرد. این بزرگترین پیروزی ولی در عین حال آخرین پیروزی ای بود که بورژوازی برای منافع انحصاری خود بدست آورد، در تمام پیروزی های بعدی یک نیروی اجتماعی جدید، که اول متحد او بود و بزودی رقیبش شد، با او شریک بود.

انقلاب صنعتی باعث بوجود آمدن یک طبقه سرمایه دار صاحب صنایع بزرگ شد ولی در عین حال یک طبقه بسیار وسیعتر کارگران مولد (۱۸) را نیز بوجود آورد. این طبقه بتدریج که انقلاب صنعتی شاخه های تولیدی را یکی پس از دیگری در بر میگرفت، از نظر تعداد وسیعتر میشد و بهمین نسبت قدرتش افزایش مییافت. این نیرو با مجبور کردن مجلس در سال ۱۸۲۴ به لغو قوانینی که اتحاد

کارکنان را منع میکرد، با وجود اکراه مجلس، خود را ثابت کرد. در زمان آشوبهای دوران رفرم، این کارگران «جناح رادیکال حزب رفرم» را تشکیل میدادند. چون قانون ۱۸۳۲ آنها را از حق رأی محروم کرده بود آنها خواستهای خود را در «منشور خلق» (People's Charter) مدون کردند و در مقابل حزب بزرگ بورژوازی «ضد قانون غلات» (Anti-Corn Law Party) آنها یک حزب مستقل بنام «چارتیست ها» (Chartists منشوریان) تشکیل دادند که اولین حزب کارگری عصر جدید بود.

سپس انقلاب فوریه و مارس ۱۸۴۸ در اروپا بوقوع پیوستند، انقلاباتی که در آنها کارگران نقش بسیار برجسته ای داشتند و لاقلاً در پاریس خواستهای ارائه دادند که مسلماً از نقطه نظر جامعه سرمایه داری غیر قابل قبول بود. سپس دوران بازگشت عمومی فرا رسید. اول شکست چارتیستها در ۱۰ آوریل ۱۸۴۸ بوقوع پیوست، سپس درهم شکسته شدن قیام کارگران پاریس در ژوئن همان سال و بعد فاجعه های ۱۸۴۹ در ایتالیا، مجارستان، آلمان جنوبی و بالاخره پیروزی لوئی بناپارت در دوم دسامبر ۱۸۵۱. لاقلاً برای مدتی مترسک ادعاهای طبقه کارگر سرکوب شد، ولی به چه قیمتی!

اگر بورژوازی انگلیسی در گذشته هم به ضرورت نگاه داشتن مردم در یک جو مذهبی آگاه بود، حال دیگر پس از این تجارب میشد دید که چقدر بیشتر این ضرورت را احساس میکند. او بدون اعتنا به ریشخندهای همقطاران اروپائی خود، به خرج هزاران هزار، سال از پس سال، برای مذهبی کردن «دون مرتبه ها» ادامه داد. و چون به دستگاه مذهبی خودش قانع نبود به برادر جاناتان (Brother Jonathan) متوسل شد یعنی به کسی که در آنزمان بزرگترین سازنده مذهب تجارتن بود، و از آمریکا جنبش احیاء مذهبی (Revivalism)، مودی (Moody) و سانکی (Sankey) و مانند آنها را وارد کرد، و بالاخره کمک خطرناک سپاه رستگاری (Salvation Army) را پذیرفت، یعنی سپاهی که تبلیغات صدر مسیحیت را احیاء میکند، به فقرا بعنوان برگزیدگان مینگرد و با سرمایه داری به طریقی مذهبی مبارزه میکند، و بدینطریق خود یک عنصر تضاد طبقاتی صدر مسیحیت که روزی میتواند باعث دردسر ثروتمندانی که اکنون پول برایش تهیه میکنند بشود را، پرورش میداد.

بنظر میرسد که این یک قانون تکامل تاریخی است که بورژوازی در هیچ کشور اروپائی نمیتواند قدرت سیاسی را - لاقلاً برای مدت طولانی - بهمان صورت انحصاری در دست بگیرد که اشرافیت فئودال در طول قرون وسطی در دست داشت. حتی در فرانسه که فئودالیسم کاملاً برافکنده شد، بورژوازی بمتابه یک مجموعه، فقط در دورانهای خیلی کوتاه حکومت را در کنترل کامل داشته است. در دوران حکمرانی لوئی بناپارت در سالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۸ یک بخش خیلی کوچک بورژوازی بر مملکت حکومت میکرد، بخش خیلی بزرگتر آن از حق رأی محروم بود، چه این حق مستلزم داشتن شرایط ممتاز بود. در جمهوری دوم ۱۸۴۸-۱۸۵۱ حکومت در دست تمام بورژوازی بود ولی فقط برای مدت سه سال، بی کفایتی آنها موجب روی کار آمدن امپراطوری دوم شد. تنها امروزه یعنی در دوران جمهوری سوم است که مجموعه بورژوازی سکان را بمدت بیش از ۲۰ سال در کنترل کامل دارد، و هم اکنون علائم فساد بارز مشهود است. حکمرانی با دوام بورژوازی فقط در کشورهایی مانند آمریکا که

در آن فئودالیسم ناشناخته بود و جامعه از همان ابتدا بر یک مبنای بورژوازی بنا شد ممکن بوده است. و حتی هم اکنون در فرانسه و آمریکا، جانشینان بورژوازی، یعنی کارگران، بدر می‌کوبند.

در انگلستان بورژوازی هیچ گاه سلطه یکپارچه نداشته است. حتی پیروزی ۱۸۳۲، اشرافیت زمین دار را تقریباً در کنترل انحصاری تمام مناصب مهم حکومتی باقی گذاشت. برای من بردباری طبقه متوسط ثروتمند در تسلیم باین وضع غیر قابل تصور بود تا زمانی که آقای و. ا. فورستر (Forster) یکی از صاحبان صنایع بزرگ لیبرال، در یک خطابه عمومی از جوانان برادفورد (Bradford) تقاضا کرد که زبان فرانسه را بعنوان وسیله ای برای پیشرفت در جهان، یاد بگیرند و تجربه ای از خود نقل کرد مبنی بر اینکه وقتی او بعنوان یک وزیر کابینه مجبور بود که در جامعه ای حرکت کند که زبان فرانسه بضرورت زبان انگلیسی بود، و او فرانسه نمیدانست چقدر گوسفندوار جلوه می‌کرد! حقیقت این بود که طبقه متوسط انگلیس در آن زمان، معمولاً تازه بدوران رسیده های تحصیل نکرده ای بودند و چاره ای نداشتند جز اینکه مناصب عالی حکومتی را که برای تصدی آنها داشتن خصوصیات بیش از تنک نظری و خودبینی جزیره ای (انگلیسی) توأم با چاشنی تیزهوشی تجاری لازم بود، بعهدده اشراف بگذارند (۱۹) حتی هنوز بحثهای بی پایان روزنامه ها درباره تحصیل طبقه متوسط نشان میدهد که طبقه متوسط انگلیس هنوز هم خود را برای تحصیلات عالی شایسته نمیداند و به سطح نازلتری راضی است. بدین طریق حتی پس از الغاء قوانین غلات هم بنظر امری مسلم میرسید که کسانی که این کار را انجام داده بودند یعنی «کوبدن ها» (Cobdens) برایت ها (Brights)، فورسترها (Forsters) و غیره نباید سهمی در حکومت رسمی کشور داشته باشند، تا بیست سال بعد که «قانون جدید رفرم» پای آنها را به هیئت وزراء باز کرد. بورژوازی انگلیس تا همین امروز چنان تحت تسلط یک حس حقارت است که بخرج خود و ملت یک کاست تزئینی از مفتخواران را سرپا نگاه میدارد که ملت را بصورت شایسته ای در تمام کارهای دولتی نمایندگی کند، و هرگاه که یکی از خود آنها ارزش پذیرفته شدن به این مجموعه برگزیده و ممتاز را، با همه اینکه دست ساخت خودشان است، پیدا میکند خود را فوق العاده مفتخر می‌شمارد.

بنابراین طبقه متوسط صنعتی و تجاری هنوز موفق نشده بود که اشراف زمیندار را از قدرت سیاسی کاملاً بیرون کند تا اینکه رقیب جدید، یعنی طبقه کارگر، در صحنه ظاهر شد. عکس العمل بعد از جنبش چارتیست و انقلابهای اروپا و همینطور گسترش بینظیر تجارت انگلیس در دوران ۱۸۴۸-۱۸۶۶ (که بطور عامیانه آنها تنها منسوب به «تجارت آزاد» میکنند ولی خیلی بیشتر از این مدیون تکامل فوق العاده راه آهن، کشتیهای بخاری و وسائل ارتباط بطور کلی است)، مجدداً طبقه کارگر را به تکیه بر حزب لیبرال، که خود در دوران قبل از جنبش چارتیست جناح رادیکال آنها تشکیل میدادند، واداشت. اما ادعای آنها به حق رأی بتدریج غیر قابل مقاومت شد. در حالیکه رهبران حزب لیبرال (WHIG) از زیر آن «طفره» می‌رفتند، دیسرایلی (Disraeli) از حزب توری ها (حزب محافظه کاران Tories) از موقعیت مناسب استفاده نموده حق رأی خانواری در حوزه ها

(Borough) و تجدید تقسیم کرسی های مجلس را پیش کشید و بدینوسیله برتری خود را بر لیبرال ها ثابت کرد. سپس رأی گیری مخفی درست شد، و بعد در ۱۸۸۴ حق رأی حوزه ای به بخشها (County) گسترش یافت و کرسی های مجلس دوباره تجدید تقسیم شد و بدینطریق بخش های انتخاباتی تا حدی متعادل شدند. تمام این اقدامات، قدرت انتخاباتی طبقه کارگر را بطور قابل ملاحظه ای بالا بردند بطوریکه اکنون حداقل در ۱۵۰ تا ۲۰۰ ناحیه انتخاباتی، این طبقه اکثریت رأی دهندگان را تشکیل میدهد. اما حکومت پارلمانی یک مدرسه عمده برای آموزش احترام به سنن است، اگر طبقه متوسط با ترس و حرمت به چیزی که لرد جان مانرز (John Manners) بشوخی بآن «نجبای کهن ما» خطاب میکرد نگاه میکرد، توده کارگران با احترام و تمکین به چیزی که بعنوان «بهترین آنها» معرفی شده بود، یعنی طبقه متوسط، نگاه میکردند. در حقیقت کارگر انگلیسی حدود ۱۵ سال پیش، کارگر نمونه ای بود که نظر توأم با احترام او نسبت به موقعیت اربابش، و فروتنی خوددارانه او در عدم ادعا به حقوقی برای خود باعث تسلی خاطر اقتصاددانان آلمانی مکتب (Katheder Socialist) (سوسیالیست استادوار) ما برای درمان گرایشات غیر قابل درمان کمونیستی و انقلابی در میان کارگران کشور خودشان شده بود.

ولی طبقه متوسط انگلستان – که آنچنان مردان خوبی در تجارت هستند – دورتر از استاد های آلمانی میدیدند. آنها، گرچه بطور اکراه آمیز، طبقه کارگر را در قدرت شرکت داده بودند. آنها در سالهای جنبش چارتیست آموخته بودند که آن (Puer robustus sed Malitiosus) (آن پرمدهای شرور) یعنی مردم، چه کارها که نمیتوانند بکنند. و از آن زمان آنها مجبور شده بودند که قسمت اعظم «منشور خلق» را در قوانین اساسی انگلستان بگنجانند. اکنون بیش از همیشه مردم را باید با حربه های اخلاقی در خط نگاه داشت و مذهب اولین و مهمترین وسیله اخلاقی کار بر روی توده ها بوده است و هست. و از اینجاست وجود اکثریت کشیشی در هیئت مدیره مدارس، و از اینجاست مایه گذاری بیش از پیش بورژوازی برای حمایت از انواع احیاء گرائیهای مذهبی از ورد خوانی گرفته تا سپاه رستگاری.

و اینجا بود که «محترمین» انگلیسی بر آزاداندیشی و سستی مذهبی بورژوازی اروپائی پیروز شدند. کارگران فرانسه و آلمان یاغی شده بودند. آنها کاملاً به سوسیالیسم ملوث شده بودند و بدلائل روشن ابداً مقید به قانونی بودن وسائلی که برای تضمین تفوق خود به کار میبردند نبودند. این پرمدها هر روز بیش از روز پیش شرور میشدند. بورژوازی فرانسه و آلمان بعنوان آخرین چاره، چیزی برایش باقی نمانده بود جز اینکه بدون سروصدا آزاداندیشی را رها کند، همانطور که یک نوجوان که سیگار به لب با تکبر به کشتی میآید، بمجردی که عارضه دریا بر او مستولی میشود، بی سروصدا سیگار روشنش را بزمین می اندازد. استهزاء کنندگان مذهب یکی پس از دیگری در ملاء عام عابد شدند، از کلیسیا، اصول و آداب آن با احترام سخن میراندند، و حتی آنجا که چاره نداشتند خود نیز آنها را اجراء میکردند. بورژوازی فرانسوی روزهای جمعه گوشت لخم نمیخورد (۲۰) و بورژوازی آلمانی در مراسم

طولانی یکشنبه پروتستانها روی نیمکت کلیسیا مینشست. آنها میانه شان با ماتریالیسم بهم خورده بود «Die Religion muss dem Volk erhalten werden» مذهب را باید برای مردم، زنده نگاه داشت – این تنها و آخرین وسیله نجات جامعه از نابودی کامل بود. بدبختانه از نظر آنها، این مسئله را آنها تا وقتی که حداکثر کوشش خود را برای شکست مذهب برای همیشه نکرده بودند، نفهمیدند. و حال نوبت بورژوازی انگلیسی بود که آنها را ریشخند کند و بگوید: «برای چه؟ احمقها! من میتوانستم این را دویست سال پیش بشما بگویم!»

بهرحال متأسفم که بگویم که نه بی عاطفگی مذهبی انگلیسیها و نه برگشت (post festum) (نوشداروی پس از مرگ سهراب) به مذهب بورژوازی اروپائی قادر خواهد بود جلوی موج برآینده پرولتاریا را بگیرد. سنت یک نیروی کند کننده قوی است، نیروی رخوت (Vis inertiae) تاریخ است، ولی بخاطر انفعالش قطعاً شکسته خواهد شد، و ازاینرو مذهب تضمین کننده بادوامی برای جامعه سرمایه داری نخواهد بود. اگر افکار حقوقی، فلسفی و مذهبی مولود دور یا نزدیک مناسبات اقتصادی غالب در یک جامعه معینی هستند، این اندیشه ها نمیتوانند در دراز مدت، در مقابل تأثیرات یک تغییر کامل این مناسبات اقتصادی مقاومت کنند. و مگر اینکه ما معتقد به مکاشفه های مافوق طبیعی باشیم، باید بپذیریم که هیچ عقیده مذهبی هرگز قادر نخواهد بود که یک جامعه متزلزل را استوار سازد.

در واقع در انگلستان نیز کارگران شروع به حرکت مجدد کرده اند. تردیدی نیست که سنن به انواع مختلف بدست و پای آنها زنجیر زده است، مثل اعتقاد رایج به اینکه فقط دو حزب میتوانند وجود داشته باشند: محافظه کاران و لیبرالها؛ و اینکه طبقه کارگر باید نجات خود را توسط و از طریق حزب بزرگ لیبرال بدست آورد. سنن کارگری موروث کوششهای آزمایشی اولیه آنها به اقدام مستقل است، مثل عدم پذیرش تمام متقاضیانیکه مرحله معمولی شاگردی را طی نکرده اند از عضویت در بسیاری از اتحادیههای کارگری قدیمی، و این یعنی هر اتحادیه ای بدینترتیب اعتصاب شکن های خود را خودش میپروراند.

ولی با همه اینها طبقه کارگر انگلیسی بحرکت در آمده است بطوریکه حتی پرفسور برنتانو (Brentano) هم مجبور شد همین را با کمال تأسف به برادرش، یعنی پرفسورهای سوسیالیست آلمان (Katheder Socialists) گزارش دهد. این هم مانند همه چیزهای دیگر در انگلستان به کندی و با قدمهای حساب شده حرکت میکند، با تردید در اینجا، و با کوششهای آزمایشی بی ثمر در آنجا؛ و با یک بی اعتمادی محتاطانه نسبت به کلمه سوسیالیسم در عین حال که محتوی آنرا جذب میکند، حرکت میکند. و جنبش بیک قشر از کارگران بعد از قشر دیگر گسترده میشود و آنها را در بر میگیرد. اکنون جنبش کارگران غیر متخصص شرق لندن را از حال رخوت در آورده است و همه ما میدانیم که این نیروهای جدید در عوض چه تحرک عالی به جنبش داده اند. و اگر شتاب جنبش باندازه بی صبری بعضی از مردم نیست، آنها نباید فراموش کنند که این طبقه کارگر است که بهترین

صفات شخصیت انگلیسی را زنده نگاه میدارد، و آن اینکه وقتی که در انگلستان یک قدم بجلو برداشته شد علی القاعده هیچوقت بعقب برگشته نمیشود. اگر فرزندان چارتیستهای قدیمی بدلائلی که در فوق گفتیم به بهترین نحو عمل نکردند، فرزندان آنها شایستگی نوادگی چنان اجدادی را از خود نشان داده اند.

ولی پیروزی طبقه کارگر اروپا تنها بستگی به انگلستان ندارد، و میتواند فقط با همکاری حداقل انگلستان، فرانسه و آلمان تضمین شود. در دو کشور آخر، جنبش طبقه کارگر خیلی از انگلستان جلو است. در آلمان حتی در مرحله ایست که فاصله اش با پیروزی حساب شدنی است. پیشرفتی که جنبش در آنجا در عرض بیست و پنج سال اخیر کرده است بینظیر است، و با سرعت روزافزونی به پیش میروند. اگر طبقه متوسط آلمان بطور رقت انگیزی عدم کفایت خود را در توانائی سیاسی، انضباط، جسارت، انرژی و پیگیری نشان داده است، در عوض طبقه کارگر آلمان دلائل فراوانی برای ثبوت این خصائل در خود نشان داده است. چهارصد سال پیش آلمان نقطه حرکت اولین خیزش طبقه متوسط اروپا بود، و اینطور که جریانات به پیش میروند آیا غیر ممکن خواهد بود که آلمان به همین سان صحنه اولین پیروزی بزرگ پرولتاریای اروپا شود؟ (۲۱)

«پایان»

* یادداشت

فردریک انگلس اثر کلاسیک مشهور خود آنتی دورینگ را در سال ۱۸۷۸ انتشار داد. وی با مشاهده ضرورت در معرض استفاده عامه قرار دادن سوسیالیسم علمی، سه فصل از ترجمه فرانسه آنتی دورینگ را که توسط رفیق او پل لافارک (P. Lafargue) تهیه شده بود تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و سوسیالیسم علمی، بصورت جزوه جداگانه ای منتشر کرد. این اثر بزبانهای دیگر ترجمه شد. ترجمه انگلیسی در ۱۸۹۲ تحت عنوان: سوسیالیسم تخیلی و علمی منتشر شد. انگلس در مدخل مفصلی که به این ترجمه نوشت، شرایط نگارش آنتی دورینگ و انتشار جداگانه سه فصل آنرا ذکر کرد و سپس شرحی درباره تاریخ اقتصادی، اجتماعی و سیاسی انگلستان آورد. بعدها انگلس این شرح را که قسمت عمده مدخل فوق را تشکیل میداد بصورت مقاله ای تحت عنوان «درباره ماتریالیسم تاریخی» در ماهنامه سوسیالیستی آلمانی بنام Die Neue Zeit (عصر جدید) درج کرد. این مقاله بعداً به انگلیسی ترجمه شد. ترجمه حاضر از روی نسخه انگلیسی که در سال ۱۹۴۰ توسط International publishers (ناشرین بین المللی) منتشر شد، تهیه گردیده است.

- (۵) Continent کشورهای قاره اصلی اروپا بجز انگلستان و ایرلند است. انگلستان از یک نظر کشور خارج از قاره اروپا محسوب می‌شده است. در متن اصلی همه جا Continent آمده ولی ما ضرورتاً اروپا ترجمه کرده ایم. (مترجم فارسی)
- (۶) Nominalism از مکاتب فلسفی قرون وسطی است. معتقدین بآن می‌گفتند که مفاهیم، خود تنها اسامی اشیاء هستند، و ایده‌ها و مفاهیم بطور مستقل وجود ندارند. رئالیسم برعکس نومی‌نالیسم معتقد بود که مفاهیم بخودی خود واقعی هستند. (مترجم)
- (۷) اوموامر واحد متشکله همه اشیاء در فلسفه آنا گراگوراس است.
- (۸) کوال (qual) یک بازی فلسفی با لغات است. معنی تحت الفظی آن شکنجه است یا دردی که موجب اقدام به عمل خاصی می‌شود. در عین حال بوهم مرموز در این لغت آلمانی کمی هم از معنای لغت لاتینی (qualitas) را می‌گذارد، کوال او یک اصل محرک بود که از تکامل خود بخود اشیاء، مناسبات با کسانی که تحت این مناسبات بودند بوجود آمده و بنوبه خود این تکامل را تسریع می‌کرد. این واژه عکس دردی است که منشاء خارجی دارد. (انگلس)
- (۹) Essay on human understanding .
- (۱۰) Theist قائل به خلق جهان توسط خدا است ولی معتقد است که خدا در انجام امور دنیوی و تکامل آن دخالت ندارد و اینها تحت قوانین خاص خود عمل می‌کنند.
- (۱۱) قسمت بین _ صفحه ۳۶-۴۲ نقل از خانواده مقدس اثر مارکس و انگلس چاپ فرانکفورت ۱۸۴۵ صفحات ۲۰۱، ۲۰۴ است. (انگلس)
- (۱۲) در حقیقت نه تنها مواد آلبومینی ساده، بلکه بغرنج‌ترین آن که عصاره هستی است در آزمایشگاه ساخته شده اند. اسید دزاکسی ریبونو کلنیک در سال ۱۹۷۲ در دانشگاه استانفورد آمریکا ساخته شد و یا بهتر بگوئیم موجود زنده خلق شد. (مترجم فارسی)
- (۱۳) انگلس in abstracto و in concreto را به لاتین نوشته است تا ضمن آوردن لغات بهمان صورتی که بزبان فلسفی ادا می‌شده حالت ریشخندی به آنها بدهد. (مترجم فارسی)
- (۱۴) Burghers، اسلاف بورژواها، کسانی بودند که ثروتی را که در جریان تجارت اندوخته بودند برای تأسیس کارگاه‌ها و تولید کالا بکار انداختند و انباشت سرمایه کردند. (مترجم فارسی)
- (۱۵) Wars Of The Roses جنگهای داخلی سالهای ۱۴۵۵-۱۴۵۸ بین ایالات یورک و لانکاستر بود. علامت یورک رز سفید و علامت لانکاستر رز سرخ بود. (مترجم فارسی)
- (۱۶) دیدرو، دالامبر و سایر نویسندگان دائره المعارف و پیروان آنها بعداً به «انسیکلوپیدیست‌ها» معروف شدند. (مترجم فارسی)
- (۱۷) old Germanic persona freedom اشاره به روابطی است که ژرمن‌ها در دوران قبل از

فئودالیسم در آن میزیستند. خانواده های ژرمن بطور مستقل و جدا از هم زندگی میکردند و در زندگی خود آزادی شخصی کامل داشتند. (مترجم فارسی)

(۱۸) واژه کارگران در این متن معادل *Work people, Working people* و *Workingmen*

آورده شده است که البته از نظر مفهوم با *Workers* که آنهم در فارسی «کارگران» ترجمه میشود تفاوت دارد ولی متناقض نیست و معرف مقطع های مختلف تاریخی از تطور طبقه کارگر است. (مترجم فارسی)

(۱۹) و حتی در امور تجاری نیز خودبینی شوونیسم ملی، پندی جز اندرز بد نمیدهد. تا همین اواخر یک کارخانه دار معمولی انگلیسی تکلم بهر زبانی بجز انگلیسی را دون شأن یک فرد انگلیسی میدانست. و برعکس افتخار میکرد که «لعنتی های حقیر» اجنبی در انگلستان ساکن شده اند و زحمت آب کردن محصولات او را در خارج بعهده گرفته اند. او هیچگاه متوجه نشد که این اجنبی ها که بیشتر آلمانی بودند از این راه بر یک قسمت خیلی بزرگ تجارت خارجی انگلستان، صادرات و واردات، مسلط شدند، و تقریباً کل تجارت خارجی مستقیم انگلیسیها محدود شد به مستعمرات، چین، ایالات متحده و آمریکای جنوبی. و نه آنها متوجه این امر شدند که این آلمانی ها با آلمانیهای دیگر در خارج معامله میکردند و بتدریج یک شبکه کامل «مستعمرات تجاری» در سراسر جهان تشکیل دادند. ولی وقتیکه آلمان حدود ۴۰ سال پیش بطور جدی شروع به تولید برای صدور کرد این شبکه، باین تغییر شکل آن در یک مدت کوتاه از یک صادر کننده غلات بیک کشور صنعتی درجه اول، کمک شایانی کرد. سپس حدود ده سال پیش صاحبان صنایع انگلیسی، وحشتزده از سفرا و کنسول های خود سؤال کردند که چطور شده که آنها دیگر نمیتوانند مشتریان خود را نگاه دارند. جواب متفق القول آنها این بود: ۱- شما زبان مشتری خود را یاد نمیگیرید ولی انتظار دارید که او زبان شما را یاد بگیرد.

۲- شما حتی نمیکوشید که خواستها، عادات و سلیقه های مشتری را رعایت کنید بلکه انتظار دارید که او خود را با شما سازگار کند. (انگلس)

(۲۰) کاتولیکها روزهای جمعه نباید گوشت بخورند. ترجمه دقیق این عبارت اینست «روزهای جمعه

Maigre گوشت نازک میخورد» (مترجم فارسی)

(۲۱) تنها انگلس نبود که چنین تصویری از آلمان داشت. لنین نیز پس از ربع قرن پیروزی

پرولتاریای آلمان را بسیار قریب الوقوع میدانست. وی در خاتمه کتاب «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» میگوید: «... سطور پیشین در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ نوشته شد، همان شب از آلمان اخباری واصل گردید حاکی از آغاز انقلاب پیروزمندانه در «کیل» و سایر شهرهای شمالی و کرانه ای، که حکومت در آنجا بدست شوراها نمایندگان کارگران و سربازان افتاده است و سپس در برلین که در آنجا نیز حکومت بدست شوراها افتاده است».

«بدینسان خاتمه ای که من میبایست برای رساله مربوط به کائوتسکی و انقلاب پرولتری بنویسم

زائد میگردد».

ولی وقایع دیگری اتفاق افتاد که قابل پیش بینی نبود و بصورت عکس العمل ارتجاعی منجر به استقرار فاشیسم در آلمان شد. مسئله رابطه شکست جنبشهای کارگری و استقرار فاشیسم یکی از مسائل مهم جنبش کمونیستی جهان است. و بحث و تجزیه و تحلیل علمی آن باید مورد توجه بسیار جدی همه کمونیستها قرار گیرد. (مترجم فارسی).

﴿پایان﴾